

زن، مبارک درخت تنومند از دیدگاه نظامی گنجه‌ای

مبارک درختم که بر دوستم	برآور گلم گرچه در پوستم
ملک گر ز شمشیر بالاتر است	رخ من ز خورشید زیباتر است
شه ار شد فریدون زرینه کفش	به فتحش منم کاویانی درفش

آینه غیب نظامی گنجه‌ای، برای نخستین بار در مثنوی مخزن الاسرار درباره زنان اظهار نظر و آنان را به دو گروه گیسوپرستان و عارفان، بخش می‌کند. آنجا که از عدل و انصاف شاهان سخن می‌گوید و آنان را در بیغوله دیوانگی، به دور از مردانگی می‌بیند که مغرور به ملک، قرآن و شمشیرها را رها کرده، به جام شراب روی آورده‌اند و آینه و شانه به دست گرفته، خود را می‌آریند و چون زنان رعنا گیسوپرستی می‌کنند:

ای سپر افکنده ز مردانگی	غول تو بیغوله دیوانگی
غره به ملکی که وفایش نیست	زنده به عمری که بقایش نیست
مصحف و شمشیر بینداخته	جام و صراحی عوضش ساخته
آینه و شانه گرفته به دست	چون زن رعنا شده گیسوپرست

عارف گنجه همان دم با خود می‌اندیشد که همه زنان، گیسوپرست نیستند و گروهی نیز چون رابعه عدویه بصری، همه عمر و زندگی خود را در مستی عارفانه و عشق خدا سپری می‌کنند؛ آنگاه خطاب به پادشاهان می‌گوید: ببینید رابعه با آن سگ چه کرد و چگونه در صحرا سگی را تشنه یافت و گیسوی خود را برید و از آن ریسمانی بافت و دلوی را در چوبی بست و برای سگ تشنه آب از چاه کشید:

رابعه با رابع آن هفت مرد	گیسوی خود را بنگر تا چه کرد
ای هنر از مردی تو شرمسار	از هنر بیوه زنی شرم دار

یعنی: بنگر که رابعه با سگ چه کرد؛ سگی که در وصف اصحاب کهف در قرآن کریم از آن به مثابه یکی از اصحاب کهف سخن به میان آمده است: «وَرَابِعُهُمْ کَلْبُهُمْ» تو نیز ای سلطان از هنر و تقوای پیرزنی شرم کن.

شاعر سمبولیست آذربایجان، پنجاه سال پس از سنجر و در دوره ملوک الطوائفی و حکومت سلجوقیان در آذربایجان بهانه‌ای می‌سازد و با رندی تمام سخنانی را به نظم می‌کشد که هر بیتی سنگین وزن کوهی را به همراه دارد:

مال یتیمان ستدن ساز نیست	بگذر کاین غارت ابخاز نیست
عالم را زیر و زبر کرده‌ای	تا تویی آخر چه هنر کرده‌ای
دولت ترکان که بلندی گرفت	مملکت از دادپسندی گرفت
چون که تو بیدادگری پروری	ترک نه‌ای هندوی غارتگری

و سرانجام بیتی ماتدگار در جهان ادب از خود به یادگار می‌گذارد:

داد درین دوده پر انداخته است در پر سیمرغ وطن ساخته است

نظامی گنجه‌ای در دومین مثنوی خود که در واقع نخستین افسانه تاریخی وی است، داستان عشق خسرو پرویز، شاهزاده ایرانی را با شیرین، شاهزاده‌ای از ارمنستان به نظم می‌کشد. این مثنوی هنرمندانه از نظر زیبایی سخن و شکل‌های خیالی و رنگین و صحنه‌های رؤیا انگیز به معجزه می‌ماند ولیکن با همه زیبایی‌های ظاهر آن، شاعر خود می‌گوید که درونی از مس دارد که زراندود شده است؛ یعنی در واقع حکومت‌های خودکامه ایران پیش از اسلام را در ابعاد و جهات گوناگون آن به آتشخانه نقد می‌برد:

نگاری اکدش است این نقش دمساز	پدر هندو و مادر ترک طنّاز
مسی پوشیده اندر کیمیایی	غلط گفتم که گنجی و اژدهایی

آنچه پیش از هر هدفی در این مثنوی جلب توجه می‌کند، شخصیت پاک و پارسای شیرین این دختر آزاده از ایران باستان است با همه زیبایی‌ها و وفاداری‌هایش. خسرو پرویز و شاپور نیرنگ‌ساز، چون عنکبوتی مگس گیر در پی شکار هستند و این بار همایی چون شیرین را به دام می‌اندازند:

لعب عنکبوتان مگس گیر	همایی را نگر چون کرد نخجیر
درین چشمه که دیوان خانه کردند	پری را بین چه سان افسانه کردند

شیرین در آغاز جوانی بی مهر و کاوین به ازدواج با خسرو پرویز تن در می‌دهد. خسرو پرویز از ایران رانده می‌شود و به امپراطور روم پناه می‌برد و مریم دختر پادشاه روم را به شرایطی به زنی می‌گیرد. و به یاری رومیان بر تخت می‌نشیند. شیرین سالیان دراز در قصر سنگی خود زندانی می‌شود و چشم به راه می‌ماند. مریم می‌میرد و خسرو پرویز با شکر اصفهانی ازدواج می‌کند. در حالی که سه هزار زن ملامت‌ریزه در مشکو دارد. خسرو پرویز سرانجام شیرین را به همسری برمی‌گزیند و در نهایت به دست فرزند خود شیرویه از زن رومی‌اش، کشته می‌شود و شیرین نیز خودکشی می‌کند. هر یک از صحنه‌های عشق بازی و مناظره و دیدار خسرو و شیرین در عالم هنر فصلی از کتاب شعر هنرندانه است که فرصت و جای بحث آن نیست و تنها این نکته گفتنی است که نظامی گنجه‌ای در خلق و آفرینش هنری این افسانه تاریخی شیرین‌ترین دوران زندگی خود را با آفاق قبچاقی زن ترک نژاد خود سپری می‌کند و از آغاز تا پایان، زیبایی و پاکی و هنرمندی‌های آفاق را در سیما و رفتار و گفتار شیرین پیش چشم دارد و در صحنه مرگ شیرین به مرگ آفاق، زن جوان خود، می‌گرید و به خود می‌گوید:

تو کز عبرت بدین افسانه مانی	چه پنداری مگر افسانه خوانی
درین افسانه شرطست اشک راندن	گلایه تلخ بر شیرین فشاندن
به حکم آنکه آن کم زندگانی	چو گل بر باد شد روز جوانی
سبک رو چون بت قبچاق من بود	گمان افتاد خود کآفاق من بود
همایون پیکری بغض و خردمند	فرستاده به من دارای دربند
پرندش درع و از درع آهنین‌تر	قباش از پیرهن تنگ آستین‌تر

اگر بخواهیم شخصیت شیرین و امثال شیرین را از دیدگاه نظامی گنجه‌ای بر زبان آوریم کمال سخن در همان دو بیت نهاده است که شاعر می‌گوید: ای بسا زن رعنا که خود شیرمرد بیشه فرزانی است:

نه هر کاو زن بود نامرد باشد	زن آن مرد است کاو بی درد باشد
بسا رعنا زنا کاو شیرمرد است	بسا دیبا که شیرش در نورد است

سومین مثنوی نظامی داستان عاشقانه - عارفانه لیلی و مجنون است که رازناک‌ترین سروده نظامی گنجه‌ای است و در عالم هنر و ادبیات شاید بی همتا باشد زیرا تنها داستانی است که یک دختر دوشیزه به صورت ولیّی از اولیا پیش چشم شاعر بوده است و اگر بگویند نظامی در مثنوی خسرو و شیرین زن خود آفاق را به عنوان رمز و نماد پیش چشم داشته و به صورت شیرین وصف کرده است، در مثنوی لیلی و مجنون نیز گوشه چشمی دارد به مادر خود و به همین خاطر نیز ساقی نامه‌ای در آغاز لیلی و مجنون سروده است تا به تلویح از مادر خود نام ببرد:

گر مادر من رئیسه کرد مادر صفتانه پیش من مرد
از لابه گری که را کنم یاد تا پیش من آورد به فریاد

در داستان رازناک لیلی و مجنون این دو دلدادۀ در یک مکتب درس می‌خوانند در حالی که لیلی هفت سال دارد و مجنون (قیس) به یازده سالگی رسیده است، هر دو کودک نابالغ هستند. جام عشق، این هر دو کودک خام را مست می‌کند. مجنون به صحرا می‌افتد و با دد و دام صحرا به ریاضت تن می‌دهد:

در خوابگاهی که او بخفتی روباه به دم زمین برفتی
بر گردن گور تکیه دادی بر ران گوزن سر نهادی
درنده پلنگ وحش زاده زیرش چو پلنگی اوفتاده
او چون ملکان جناح بسته در قلبگه میان نشسته

مجنون سی سال تمام لیلی لیلی می‌گوید و لیلی نیز در خانه دست بر روی نهاده به ذکر خدا می‌پردازد و در نهایت به مقامی می‌رسند که نظامی درباره هر دو می‌گوید:

امروز که ناله شان شنیدم درهر دو به چشم خویش دیدم
کز یک قدح نخورده بر دست این گشت خراب و آن دگر مست
این عشق نه سرسری نشانی است کاین نادره عبرت جهانی است

این عاشق و معشوق از آغاز تا پایان داستان هرگز ملاقاتی ندارند و تنها یک بار مجنون تا هنگام شب از دور به خیمه لیلی نگریسته و آن دو همدیگر را دیده‌اند. یک بار نیز مجنون به کوی لیلی آمده و او را ندیده و به صحرا زده و رفته است و به راهنمایی پیری از پیران و اولیای روزگار تنها یک بار مجنون در زیر نخل نشسته و لیلی از دور آمده و به غزلسرای او گوش داده است. این غزل در واقع بیعت نامه مجنون و اثبات اخلاص و ارادت او نسبت به لیلی است و سرانجام نظامی داستان ضمنی «زید و زینب» را می‌آفریند تا گره از افسانه عشق رازمند لیلی و مجنون بازگشاید. این سخنان همه ساخته و پرداخته نظامی گنجه‌ای است که در حوادث مختلف و برگشتن صحنه‌ها جهت اندیشه و حکمت و زبان را نیز برمی‌گرداند.

چهارمین مثنوی رازناک نظامی گنجه‌ای کتاب زیبای هفت پیکر، تاریخ افسانه‌ای و سلطنت خیال خیز بهرام گور ساسانی است که شاعر و حکیم گنجه در آن هفت گنبد به هفت رنگ ساخته و هر رنگ را به سیاره‌ای و روزی و اقلیمی اختصاص داده و از زبان شاهزاده اقلیمی افسانه‌ای را به نظم کشیده است. شاعر در این افسانه‌ها در رگ و خون و پوست انسان رخنه کرده او را زیر نظر می‌گیرد و با روانکاوی حیرت آوری غرایز درونی زن و مرد را تبیین

می‌کند. سیاست و شهری‌گری و جامعه‌شناسی و روانشناسی در پهنه اندیشه حکیمانه و خیال هنرمندانه شاعر جلوه‌های حیرت‌آوری دارد.

در نخستین افسانه که به رنگ سیاه، روز شنبه و سیاره کیوان منسوب است، بانوی هند، افسانه شهر سیاه پوشان و مدهوشان را بازگو می‌کند که پادشاهی مهمان نواز به بهشت راه می‌یابد:

روضه‌ای دیدم آسمان زمی‌اش	نارسییده غبار آدمی‌اش
صد هزاران گل شکفته در او	سبزه بیدار و آب خفته در او
هر گلی گونه گونه از رنگی	بوی هر گل رسیده فرسنگی
زلف سنبل به حلقه‌های کمند	کرده جعد قرنفلش را بند

این ابیات و همه منظومه هفت پیکر خواندنی و دلنشین و شبیه معجزه است. قهرمان داستان به علت زیاده طلبی از این بهشت رانده می‌شود. آنجا نیز نقش اصلی در دست زنان است و کمال و جمال حق در وجود زنی به جلوه می‌آید:

آفتابی پدید گشت از دور	کاسمان ناپدید گشت از نور
گرد بر گرد او چو حور و پری	صد هزاران ستاره سحری
سرو بود، آن کنیزکان چمنش	او گل سرخ و آن بتان سمنش
هر شکر پاره شمعی اندر دست	شکر و شمع خوش بود پیوست
پر سهی سرو گشت باغ همه	شب چراغان با چراغ همه
آمد آن بانوی همایون بخت	چون عروسان نشست بر سر تخت
عالم آسوده یک سر از چپ و راست	چون نشست او قیامتی برخاست

این رشته سر دراز دارد، اما در داستان روز یکشنبه و رنگ زرد نیز افسانه به زنی از زنان مربوط می‌شود که از نظر غریزه، مشکل روانی دارد و شاعر ساحر صحنه‌هایی آراسته و نهصد سال پیش به جایی رسیده است که در عصر و قرن ما زیگموند فروید را دست بدان نرسیده است و گشودن گره این داستان از روانشناسان برمی‌آید و اندیشیدنی است. در همین افسانه است که حکایت مشهور بلقیس و سلیمان و فلج بودن فرزند ایشان به صورت داستانی ضمنی نقل می‌شود و یکی از عقده‌های روانی فرمانروایان و زنان ایشان از سوی شاعر باز می‌شود.

افسانه دوشنبه در گنبد سبز نیز مربوط به عاشق شدن مردی پاک و پارسا است که از روی همین افسانه چند پرده نمایش ساخته و در تئاتر ایران زمین روی صحنه آورده‌اند. بن‌مایه داستان یاری حق است نسبت به راستان و مردم با ایمان.

روز سه شنبه مربوط به رنگ سرخ و سیّاره بهرام است که بانوی سرخ روی سقلایی افسانه می‌سراید و از دختر پادشاه روس حکایت می‌کند که قلعه‌ای طلسم بند با طلسم‌هایی از آهن و سنگ ساخته است و هر آن کس که به قلعه نزدیک می‌شود کشته می‌شود:

بست در راه آن حصار بلند	از سر زیرکی طلسمی چند
ساخته آن طلسم از آهن و سنگ	هر یکی دهره‌ای گرفته به چنگ
هر که رفتی بدان گذرگه بیم	گشتی از زخم تیغ‌ها به دو نیم
جز یکی کان رقیب آن دز بود	هر که آن راه رفت عاجز بود
و آن رقیبی که بود محرم کار	ره نرفتی مگر به گام و شمار
گر یکی پی غلط شدی ز صدش	اوفتادی سرش ز کالبدش

در داستان روز چهارشنبه باز نقش اساسی در دست زنی است و این بار غولی از غولان فریبکار به صورت زنی در افسانه ظاهر می‌شود و راه مردی را می‌زند که ماهان کوشیار نام دارد و او را از رسیدن به پیر و مرشد راه حق باز می‌دارد و زشتی درون و بیرون زن به صورت محسوس و ملموس از سوی نظامی چنین وصف می‌شود:

دید افریتی از دهن تا پای	آفریده ز خشم‌های خدای
گاو میشی گراز دندان‌ی	کاژدها کس ندید چندان‌ی
ز اژدها درگذر که اهرمنی	از زمین تا به آسمان دهنی
چفته پشتی نعوذ بالله کوژ	چون کمانی که برکشند به توژ
پشت قوسی و روی خرچنگی	بوی گندش هزار فرسنگی
بینی چون تنور خشت پزان	دهنی چون لَوید رنگ رزان

(هفت پیکر/ بند ۳۶)

در داستان روز پنجشنبه دختری از نژاد کرد در داستانی ظاهر می‌شود و با یاد و نام خدای، کره و مقله دو چشمی را که کنده شده است، بر جای می‌گذارد و می‌بندد و شاعر هزار سال پیش عمل پیوند چشم را به دست زنی ممکن می‌سازد. اما اصلی‌ترین گوشه چشم نظامی گنجه‌ای بر زنان در اسکندرنامه دیده می‌شود و وی از دختر خاقان چین اسطوره‌ای جاودانه می‌سازد و او را در جنگ اسکندر با لشکر روس به جنگ مرد قطبی می‌فرستد در حالی که نقاب بر چهره دارد و هیچ کس نمی‌داند که این دلیر جنگاور کیست تا این که در سومین روز نبرد به دست اهریمن مرگ اسیر می‌شود و مرد آدمی پیکر قطبی چون می‌خواهد او را سر ببرد با کمال تعجب می‌بیند این سوار سیاه پوش زنی است:

ز تارک بیفتاد ترگش به زیر	ز زینش درآورد چون تند شیر
بسی نغز و نازک تر از لاله برگ	بهاری پدید آمد از زیر ترگ
چو رویی چنان دید شرم آمدش	سرش خواست کندن که نرم آمدش
رسن کرده گیسوش در گردنش	دو گیسو کشان دید در دامنش

همین دختر است که چنگ نیز خوب می‌نوازد و آوازی خوش دارد و سرانجام در پایان جنگ روس، اسکندر پس از پیروزی می‌خواهد چنگ نوازی او را ببیند و لحن و صوت خوش او را بشنود و نظامی شاعر سمبولیست آذربایجان همین صحنه را بهانه‌ای قرار می‌دهد تا در پایان شرفنامه مقام والای زن، این مبارک درخت بر دوست را برای مردم جهان بازگو کند و او را به شایستگی بشناساند و این مقوله در پایان این مقاله بازگو خواهد شد. لازم است برای نشان دادن اندیشه‌های شاعر آذربایجان درباره زنان به دو نکته اشاره شود که فرزانه و هنرمند گنجه نظری خاص در شرح آن دو نکته دارد. یکی این که شاعر می‌گوید در میان قوم قباچاق حجاب نبود و زنان ترکمان سقلابی بی حجاب و چادر و مقنعه در مجامع عمومی حاضر می‌شدند. این موضوع اسکندر را سخت خشمگین کرد:

در او لعبتان سمن ساق دید	بیابان همه خیل قفچاق دید
فروزان تر از ماه و از آفتاب	به چهره چو آتش به عارض چو آب
فرشته ز دیدارشان ناشکیب	همه تنگ چشمان مردم فریب
نه باک از برادر نه از شویشان	نقاب‌ی نه بر سحنه رویشان

اسکندر سران قباچاق را در انجمنی فراهم می‌آورد و به این رسم و آیین قباچاقیان خرده می‌گیرد و آنان از این سخن برمی‌شورند و در پاسخ اسکندر می‌گویند ما با تو عهد بندگی بسته‌ایم لیکن روی بستن زنان ما در آن عهدنامه نیست و این الزام تو منطقی نیست:

به میثاق خسرو شتابنده‌ایم	به تسلیم گفتند: ما بنده‌ایم
که این خصلت آیین قفچاق نیست	ولی روی بستن ز میثاق نیست
در آیین ما چشم در بستن است	گر آیین تو روی بر بستن است
جنایت نه بر روی، بر دیده نه	چو در روی بیگانه نادیده به
چرا بایدش دید در روی و پشت	و گر شاه را ناید از ما درست
که با حجله کس ندارند کار	عروسان ما را بس است این حصار
تو شو بُرقع انداز بر چشم خویش	به بُرقع مکن روی این خلق ریش

نظامی در این انجمن حکم محکومیت اسکندر را صادر می‌کند و اسکندر به قلعه حيله پناه می‌برد و به یاری بلیناس پیکره‌ای از رُخام می‌سازد و از رُخامی سفید بر آن چادر می‌پوشاند تا نشان دهد که زن در چادر و پوشش زیباتر و محبوب تر است و زنان وقتی آن پیکره پوشیده را می‌بینند، از شرم روی می‌پوشانند و بدین وسیله حجاب در آن دیار مرسوم می‌شود.

دیگر اینکه نظامی به تأیید شاهنامه فردوسی در شهر بردع از حکومت زنی به نام نوشابه خبر می‌دهد که در این شهر باستانی باردا یعنی هروم اساطیری حکومت می‌کرده است و شاعر آذربایجان فصلی گسترده از شرفنامه را به کاردانی این فرمانروای پارسا و زنان کارگزار وی اختصاص می‌دهد و هم اوست که اسکندر را به دام می‌اندازد و او را متقاعد می‌کند که این زن، زنی دیو دل است و نباید چنین دلیری‌ها بکند:

زنی دیودل کاین چنین‌ها کند	فرشته بر او آفرین‌ها کند
ولی زن نباشد که باشد دلیر	که محکم بُود کینه ماده شیر
زنان را ترازو بُود سنگ زن	بُود سنگ مردان ترازو شکن
زن آن به که در پرده پنهان بُود	که آهنگ بی پرده افغان بُود
چه خوش گفت جمشید با رایزن	که یا پرده یا گور به جای زن
مشو بر زن ایمن که زن پارساست	که خر بسته به گرچه دزد آشناست

در نقض این ترهات است که نوشابه خوانی زرین می‌نهد و از طعام‌ها و خوردنی‌های شاهانه پر خوان می‌نهد و برای اسکندر نیز سفره‌ای جداگانه مهیا می‌سازد:

جدا از پی خسرو نیکبخت	بساط زر افکنده بالای تخت
نهاده یکی خوان خورشید تاب	برو چار کاسه ز بلّور ناب
یکی از زر و دیگر از لعل پر	سه دیگر ز یاقوت و چارم ز دُر

چو دست در طعام بردند، نوشابه به شاه گفت: دست بگشای و از این خورش‌ها که در پیش توست، بخور. اسکندر به نوشابه گفت: ای زن ساده دل! مگر سنگ خوردنی است؟

بخندید نوشابه در روی شاه	که چون سنگ را در گلو نیست راه
چرا از پی سنگ ناخوردنی	کنی داوری‌های ناکردنی

شاه از خوان ناخورده دست کشیده، گفت:

هزار آفرین بر زن خوب رای که ما را به مردی شود رهنمای

نظامی پس از چهل سال تجربه پرواز در آسمان خیال و هنر، سرانجام آخرین حرف دل خود را در آخرین کتاب خود و پایان جنگ روم و روس با ریزه کاری تمام به زبان شعر بازگو می‌کند. آنجا که کنیزک چینی را دعوت می‌کند تا برای شاه پیروز جنگ، چنگ بنوازد و او یعنی کنیزک چینی سخنانی در پرده می‌نوازد که آشکارا رنگ و بوی رمز دارد و در ژرفای اندیشه و پژوهش روشن می‌شود که یک دختر بیگانه چینی در برابر یک فاتح جهانگیر یونانی چه می‌گوید؟ آیا این بدان معنی نیست که پرورشگر همه شاهان زنان بوده‌اند؟ یا این دو معنی را در سخن نهاده است که یک زن از همه شاهان برتر است و یا زمام اختیار پادشاهی به دست زنی است؟ این سخنان جای خود را دارد و همین ترازوداری نشان می‌دهد که نظامی شاعر در شرفنامه _ این مثنوی ضدّ حماسی_ در اندیشه‌ای فراملّی غرق است و به جهان برادری و جهان برابری می‌اندیشد و خویشتن را در قفس ملّی‌گرایی منفی زندانی نمی‌کند.

می‌گویند و نظامی بارها اشاره‌ای دارد بر این که اسکندر مقدونی هرگز به مجالست و همدمی با زنان گرایشی نداشته است و در دو دفتر شرفنامه و اقبالنامه نیز در این مقوله حادثه‌ای دیده نمی‌شود جز آن که با روشنگر دختر دارا به رسم و آیین عقد می‌بندد و او را با گنج‌ها و کتاب‌های ایران زمین به یونان می‌فرستد. اما در پایان شرفنامه اسکندر پس از پایان جنگ، در آن شب افسانه‌ای کنیزک چینی را به بزمگاه می‌خواند و آن بت چینی به فرمان اسکندر چنگ می‌نوازد و به آوازی خوش می‌گوید:

سکندر چو پیروزی آرد به چنگ نه زیبا بُود آینه زیر زنگ
چو کیخسرو از می شود جامگیر چرا جام خالی بُود بر سریر

و آنگاه پای از دایره فرمانبری فراتر می‌نهد و می‌گوید: در هر حال من برتر از اسکندرم:

مَلِک گر ز جمشید بالاتر است رُخ من ز خورشید زیباتر است
شه ار شد فریدون زرینه کفش به فتحش منم کاویانی درفش
شه ار کیقباد بلند افسر است مرا افسر از مشک و از عنبر است
شه ار هست کاووس فیروزه تاج ز من بایدهش خواستن تخت عاج
شه ار چون سلیمان شود دیوبند مرا در جهان هست دیوانه چند
شه ار زان که عالم گرفت ای شگفت من ان را گرفتم که عالم گرفت

این سخنان و سنجش یک یک اندام‌های یک زن با ابزار و آلات شاهنشاهی ایران صد بیت بیشتر است و غرض هنرمند گنجه، خود معلوم است که در برخورد دو اسطوره شاهنامه و شرفنامه و اثبات برتری تقوا و عدالت، بر پهلوانی و حماسه آفرینی، می‌خواهد از زبان یک زن در نقش آفرینی زنان مهر ختم زند و داستان اسکندر فاتح را به پایان برد.

شکن باد لیکن شکستن مباد	مرا با تو در باد، بستن مباد
چو مطرب شوم نوش ریزد ز جام	چو ساقی شوم می نباشد حرام
برآور گلم گرچه در پوستم	مبارک درختم که بر دوستم

دکتر بهروز ثروتیان